

دختر ۱ خانداں گات

و شبح موش

نویسنده و تصویرگر: کریس ریڈل

مترجم: شبنم سعادت



دفتر فاندان گات

و شب موش

نویسنده و تصویرگر: کریس ریدل

مترجم: شبنم سعادت

ویراستار: نسرين نوش امینی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: مریم عبدی

ناظر چاپ: سینا برازوان

چاپ اول: ۱۳۹۸

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۳۲۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۶۳-۵

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۶۴-۲

سرشناسه: ریدل، کریس، ۱۹۶۲ - م.
Riddell, Chris
عنوان و نام پدیدآور: دختر خاندان گات و شب موش/ نویسنده و
تصویرگر کریس ریدل، مترجم شبنم سعادت.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۲۳۲ ص: مصور.
فروست: دختر خاندان گات: ۱.
شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۶۳-۵
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۶۴-۲
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی:
Goth girl and the ghost of a mouse.
یادداشت: کتاب حاضر با عنوان "دختر گات و شب موش" با ترجمه‌ی
ساره ارض‌یما توسط انتشارات گاندو در سال ۱۳۹۶ فیبا گرفته است.
عنوان دیگری: دختر گات و شب موش.
موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۱ م.
موضوع: Children's stories, English -- 21st century
شناسه افزوده: سعادت، شبنم، ۱۳۵۹ - مترجم
رده بندی کنگره: PZ۷/۹۷۳۵۳ ۱۳۹۷
رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲ [ج]
شماره کتابشناسی ملی: ۵۴۵۷۱۴۴

GOTH GIRL AND THE GHOST OF A MOUSE
"First published 2013 by Macmillan Children's Books,
an imprint of Pan Macmillan"
Copyright © Chris Riddell 2013
Persian Translation © Houppaa Publication, 2019

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون
بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار
ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از
ناشر آن، (Macmillan) خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، کریس ریدل، و ناشر
خارجی آن، مک میلان برای چاپ این کتاب به زبان فارسی
در ایران و همه‌جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم
نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی
در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت
کریس ریدل این کار را کرده است.

هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی

سندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

www.hoopa.ir info@hoopa.ir

برای مورِونا



این کتاب پانوشتهایی دارد که پای قطع شده‌ی نویسنده‌ای معروف آن‌ها را نوشته. نویسنده پای مذکور را در نبردِ بادنِ بادنِ ورتمبرگ بادن از دست داده است.

فصل یک

ایدا گات توی تختخواب هشت‌ستونه‌اش نشست و به سیاهی قیرگون زل زد.

دوباره خودش بود.

صدای آه آمد، آهی آرام و غمگین که به جیغ کوچولویی ختم شد. به آن‌سوی اتاق نگاه کرد و شمع را بالا گرفت و از رختخواب بیرون رفت. پچ‌پچ کرد: «کی اونجاست؟»

ایدا دختر یکی‌یک‌دونه‌ی لُرد گاتِ عمارتِ غم‌کده‌ی مخوف، شاعرِ دوچرخه‌سوار مشهور بود. مادرش بندباز زیبایی اهلِ تسالونیکا بود، که لرد گات توی یکی از سفرهایش او را دیده و با هم ازدواج کرده بودند. متأسفانه پارت‌نویسه وقتی ایدا کوچک بود کشته شد، موقعی که توی طوفان و رعدوبرق روی پشت‌بام عمارت غم‌کده‌ی مخوف تمرین بندبازی می‌کرد.





عمارت غم کده‌ی مخوف راه می‌رود، باید پوتین‌های گنده‌ی یغور بپوشد. این طوری، وقتی نزدیک می‌شد، لرد گات می‌توانست صدای پایش را بشنود و برای اینکه نبیندش بپرد توی اتاق مطالعه و قایم شود، آنجا هیچ کس مزاحمش نمی‌شد.

این یعنی ایدا پدرش را زیاد نمی‌دید، همین گاهی غمگینش می‌کرد، اما درک می‌کرد. هفته‌ای یک بار، وقتی توی سرسرابزرگه با پدرش چای صرف می‌کرد، هر وقت با هم چشم‌درچشم می‌شدند حالت لرد گات عوض می‌شد. قیافه‌ی به‌شدت آندوهگینش به ایدا می‌گفت پدرش یاد مادرش، پارت‌نوپه، بندبازِ زیبا، و فاجعه‌ی وحشتناکی که رخ داده، افتاده. ایدا با آن موهای فرفری سیاه و چشم‌های سبز درست شبیه مادرش بود. (خودش از این قضیه خبر داشت، چون گردن‌بند قاب‌داری به ارث برده بود که داخلش عکس کوچولویی از پارت‌نوپه بود.)

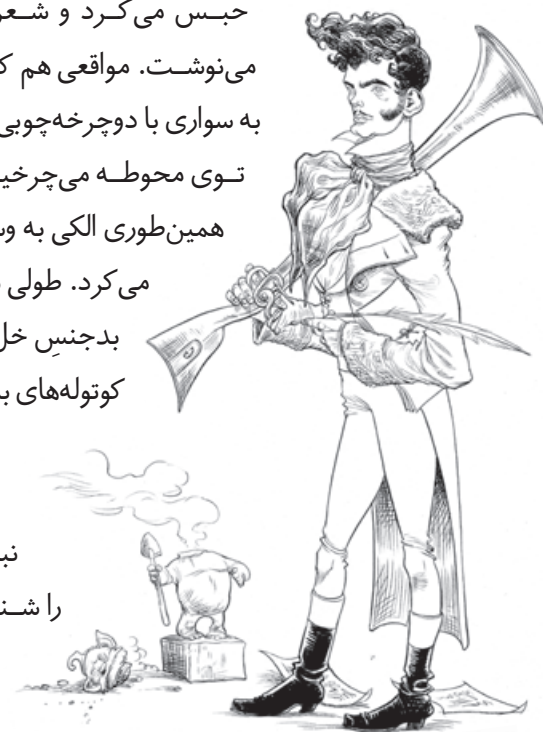
ایدا پیچ کرد: «کی اونجاست؟»

این بار کمی بلندتر.

از جایی توی سایه‌ها صدای ضعیفی آمد.

لرد گات هیچ‌وقت درباره‌ی آن شب وحشتناک حرف نمی‌زد. عوضش توی خانه‌ی بزرگش بست می‌نشست، خودش را توی اتاق مطالعه‌اش حبس می‌کرد و شعرهای خیلی‌خیلی طولانی می‌نوشت. مواقعی هم که شعر نمی‌نوشت، وقتش را به سواری با دوچرخه‌چوبی‌اش^۱، پگاسوس، می‌گذراند، توی محوطه می‌چرخید و با تفنگ قدیمی‌اش همین طوری الکی به وسایل زینتی باغ تیراندازی می‌کرد. طولی نکشید که معروف شد به بدجنسِ خل‌وچلی که برای مجسمه‌ی کوتوله‌های باغچه خطرناک است.

از آن حادثه به بعد، لرد گات اعتقاد داشت بچه‌ها را نباید دید، فقط باید صدایشان را شنید. جفت پایش را توی یک کفش کرد که ایدا هر وقت توی دالان‌ها و راهروهای



لردگات

۱. دوچرخه‌های قدیمی پدال نداشتند و با حالتی شبیه راه‌رفتن هدایت می‌شدند، یعنی باید با دوچرخه راه می‌رفت. م.

«منم.»

ایدا کفش‌های چرمی کنار تخت را پایش کرد. کفش‌های راحتی بندبازی مادرش بود، یک ذره گشاد بود اما خیلی راحت، و مهم‌تر از همه، خیلی بی‌سروصدا بود. خوشش می‌آمد آن‌ها را پایش کند و یواشکی توی عمارت غم‌کده‌ی مخوف بچرخد. کشف و کاوش کارِ موردعلاقه‌اش بود، به‌خصوص شب‌ها وقتی همه خواب بودند. عمارت خیلی خیلی بزرگ بود و باینکه ایدا تمام عمرش را آنجا زندگی کرده بود، هنوز داخل بعضی از اتاق‌ها پا نگذاشته بود و توی قسمت‌های جنگلی و پُردارودرختِ محوطه ساختمان‌هایی مخفی مانده بود که هنوز بررسی و کاوششان نکرده بود.

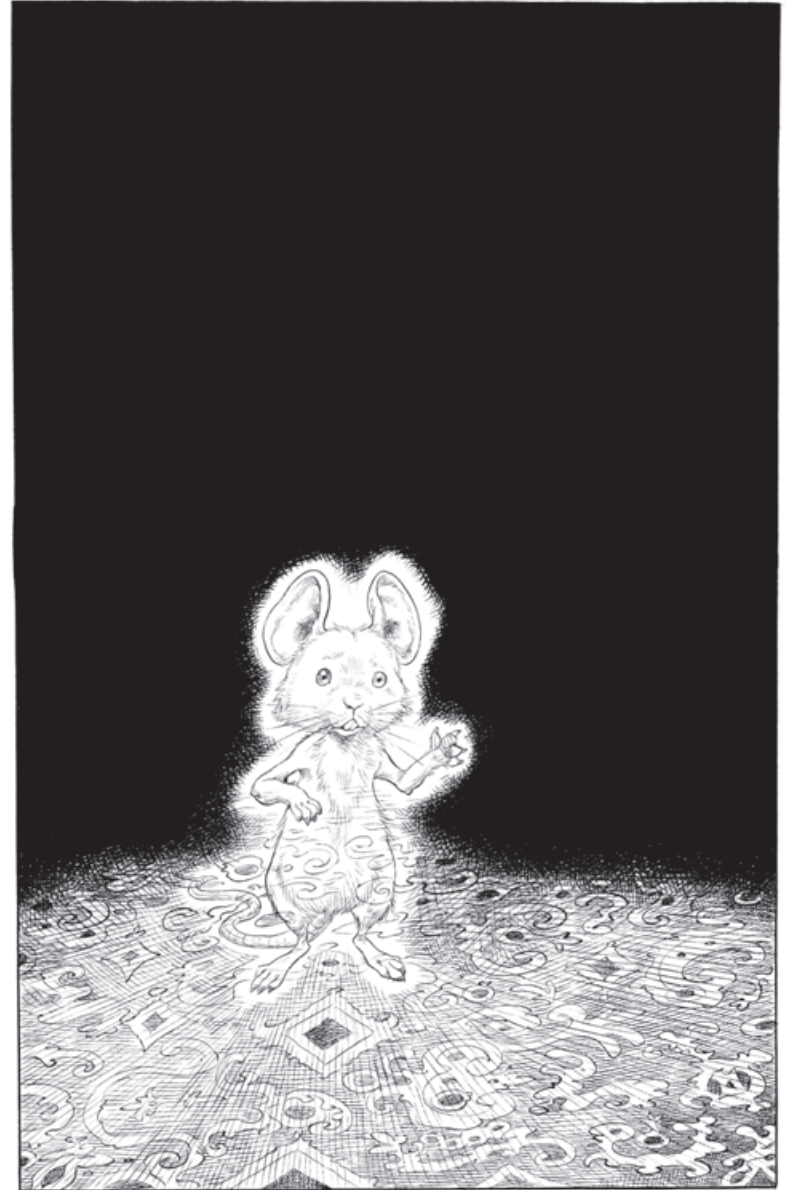
ایدا پایش را روی قالیچه‌ی ترکی رنگ‌ورورفته گذاشت، شمع را مقابلش گرفت. آنجا، روی تکه‌ی رنگ‌ورورفته‌ای وسط قالی ایستاده بود، هیکلی کوچولو، سفید و درخشان و کمی شفاف.

چشم‌های ایدا گرد شد.

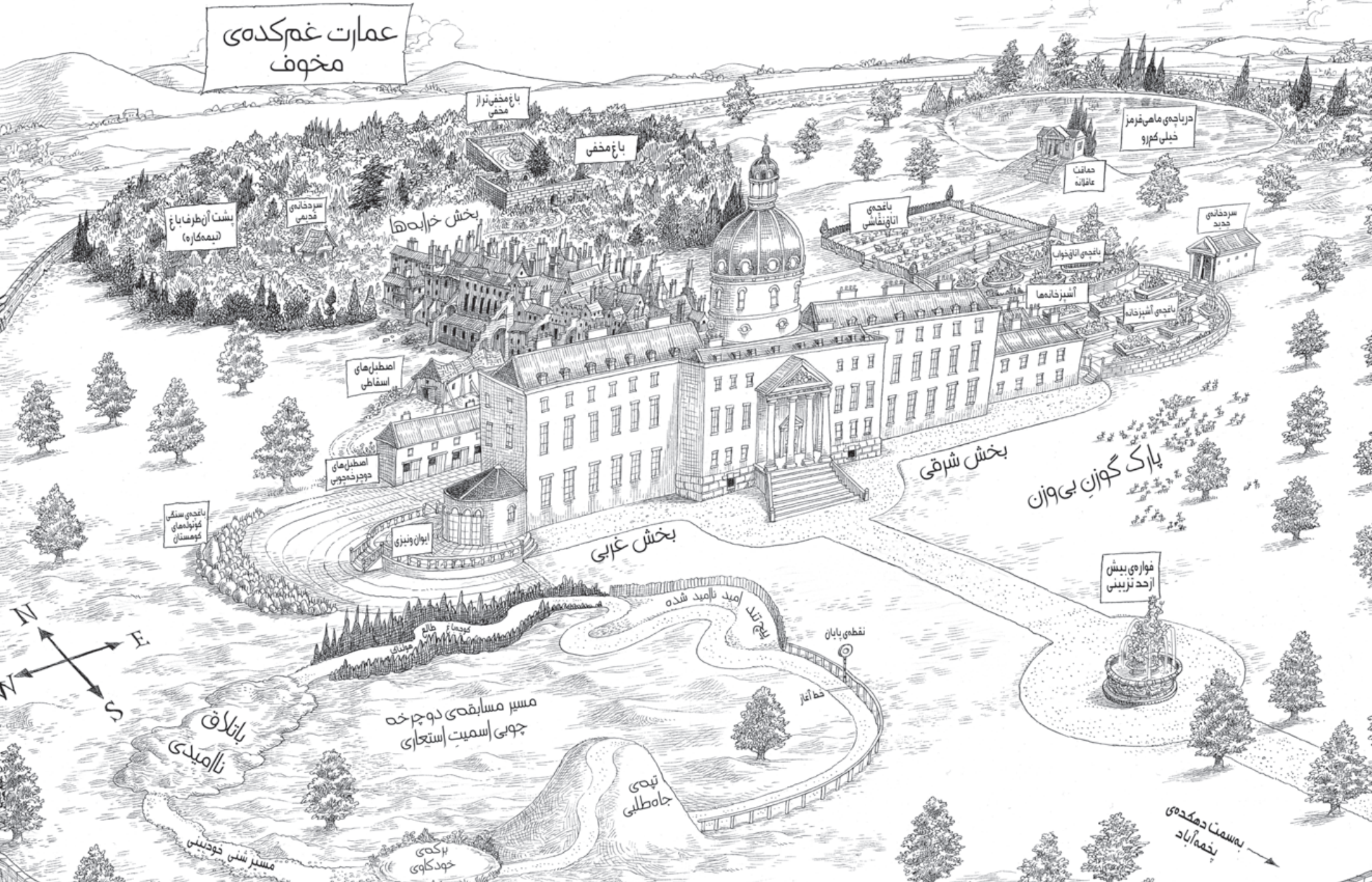
متعجب داد زد: «تو موشی!»

موش سوسوی ضعیفی زد و آه دیگری کشید که به جیغ آرامی ختم شد.

با تکان سر گفت: «بودم، اما حالا شیخ موشم.»



عمارت غم‌گدهی مخوف



باغ مخفی تراز مخفی

باغ مخفی

در باغچه مامی فرمز خبلی کمر و

حمامت عاقباته

بست آن طرف باغ (نیمه‌کاره)

سردخانه قدیمی

بخش خرابه‌ها

باغچه اتاوتفاسی

سردخانه جدید

باغچه اتاوتفاسی

اشیزخانهما

باغچه اشیزخانه

اصطبل‌های اسقاطی

بخش شرقی

پارک گوزن بی‌وزن

اصطبل‌های دوجرح‌چوبی

باغچه سنگی کومستان

ایوان ونیزی

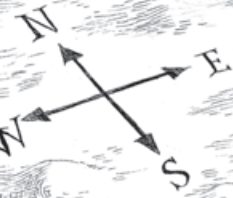
بخش غربی

فواره‌ی پیش از حد نزیبینی

امید نامید شده بوج تکلا

نقطه‌ی بیان

خط‌آهن



مسیر مسابقه‌ی دوچرخه چوبی اسمیت استعاری

بازتلاق ناامیدی

جاه طلبی تهی

به سمت دم‌گدهی بخمه‌آباد

پارک‌هی خودکامی

مسیر شنی خودبینی

عمارت غم‌کده‌ی مخوف آن‌قدر بزرگ و قدیمی بود، که تعجبی نداشت محل سکونت چند تایی شیخ هم باشد. راهبه‌ی سفید که گاهی شب‌های مهتابی توی سرسرابزرگه ظاهر می‌شد. راهب سیاه که گاه‌گداری توی سرسراکوچکه جولان می‌داد و معاون کشیش نخودی‌رنگ که اولین سه‌شنبه‌ی هر ماه از نرده‌های پلکان مجلل سُر می‌خورد پایین. معمولاً زیر لب حرف‌های نامفهوم می‌زدند، آرام شیون می‌کردند، معاون کشیش که با صدایی تیز و بلند تک‌زبانی آواز می‌خواند، اما هیچ‌وقت حرف نمی‌زدند، برخلاف این موش.

ایدا پرسید: «خیلی وقته شب‌چی؟»

شمع را زمین گذاشت و چهارزانو روی قالیچه نشست.

شیخ موش گفت: «فکر نکنم. ببین، آخرین چیزی که یادم می‌آد اینه که داشتم بدوبدو توی راهروی گردو خاک گرفته و تار عنکبوت‌بسته‌ی خونه‌ای که قبلاً هیچ‌وقت توش نبودم، می‌دویدم.»

هیکل موش زیر نور شمع سوسوی ضعیفی زد.

«رفته بودم به موش حشره‌خوار توی باغچه سر بزنم و موقع برگشت راه رو گم کردم. توی قرنیز دیوار اتاق مطالعه‌ی پدرت برای خودم یک سوراخ موشِ گرم‌ونرم دارم... دست کم، داشتم...»

موش مکث کرد و آه کوتاه دیگری کشید و بعد حرف را عوض کرد.

گفت: «تو باید دختره باشی.»

به ایدا نگاه کرد.

«دختر فسقلی‌خاندان گات. همون که با اون پوتین‌های گنده

گرومب گرومب راه می‌ره.»

ایدا مؤدبانه گفت: «درسته. اسم من ایداست. اسم تو

چیّه؟»

شیخ موش گفت: «صدام بزن ایشمعیل. بگذریم،

همین‌طوری توی سایه داشتم می‌رفتم، سرم پایین بود،

که یک بوی خوبی از پایین راهرو به دماغم خورد.

خب، نتونستم مقاومت کنم. با دماغم که یک‌سره

می‌جنبید دنبال بو رو گرفتم و رسیدم به یک

قلنبه پنیر... زرد بود و تیکه‌های آبی

داشت. بوی جورابِ اصطبل‌چی رو

می‌داد...»

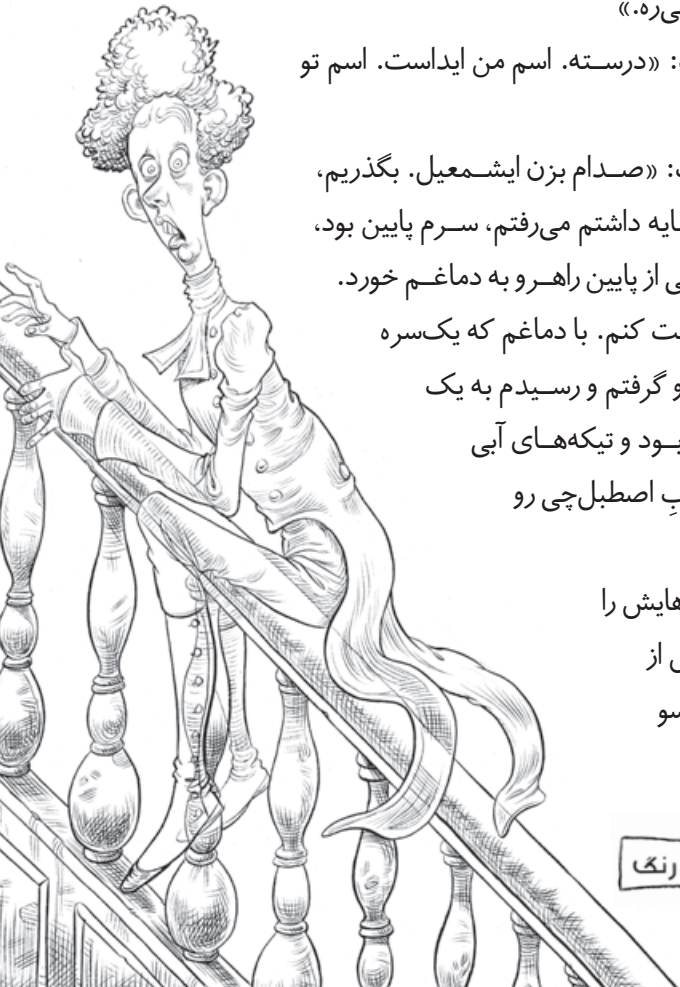
ایشمعیل چشم‌هایش را

بست و کل هیکلش از

ذوق و تحسین سوسو

زد.

معاون کشیش نخودی‌رنگ



ایدا گفت: «به نظر می‌آد گورملی آبی * باشه.»

آخرین باری که ایدا به آشپزخانه رفته بود، چند تا قالب بزرگ توی پستوی آنجا دیده بود. این طوری نبود که خیلی زود به زود برود آشپزخانه. مدیر آشپزخانه خانم ملاقه چی بود، زنی خیلی گنده که صدایش هم خیلی بلند بود و از هر شبی ترسناک تر به نظر می‌رسید.

وقتش را با دستورآشپزی‌های من‌درآوردی و نوشتنشان توی یک دفتر خیلی بزرگ می‌گذراند و در همان حال سر خدمتکارهای آشپزخانه داد می‌زد و اشکشان را درمی‌آورد.

غذایش خیلی پیچیده و بیشتر وقت‌ها خوردنش سخت بود. سر صبحانه و ناهار بیست و سه تا کارد، چنگال و قاشق لازم می‌شد. برای شام که به کارد و چنگال‌های بیشتری نیاز بود. ژله‌ی پای کرگدن و کلوچه‌ی سمور آبی پخته توی اشک غلیظ‌شده‌ی گلُفتِ ظرف‌شورخانه غذای مورد علاقه‌ی لرد گات بود، اما ایدا تخم مرغ عسلی و باریکه‌های نان برشته را ترجیح می‌داد.

پانوشت:

* گورملی آبی یکی از پنیرهای کمتر شناخته شده‌ی انگلستان است. علاوه بر ساینده‌ی بوگندو، بیشاپ کپکی و چدار نه‌چندان خوش‌بربو، یکی از بوگندوترین پنیرها به حساب می‌آید. البته من به‌شخصه فکر می‌کنم بویش خوب است.



ایشمعیل گفت: «گورملی

آبی؟ هر چی بود، خوش‌عطر

بود. دست دراز کردم اون

رو بردارم که... تق! دنیا

جلوی چشمم تیره‌وتار

شد.»

آرام به خودش

لرزید.

«فقط می‌دونم بعدش

سفید و شفاف توی

هوا شناور شدم و

به خودم نگاه

می‌کردم که

اون پایین توی

یک تله‌موش

ترسناک گیر

کرده بودم.»

خانم ملاقه‌چی





لرد گات اول

ایدا متوجه شد از راهبه‌ی سفید خبری نیست، اما همان‌طور که پاورچین پاورچین رد می‌شد، انگار چشم‌های نقاشی‌ها دنبالش می‌کردند.

لرد گات اول، با مدل‌موی گرد قارچی و یقه‌ی چین‌دار توری، و لرد گات سوم، با خالی که برای قشنگی روی صورتش گذاشته بود.

لرد گات پنجم کلاه‌گیس یک‌وری و شکم‌گنده‌ای داشت و انگار خُلقش تنگ بود.

ایشمعیل گفت: «از این طرف.» و شناور توی هوا از پله‌ها پایین رفت.

ایدا دوروبر را نگاه کرد. از معاون کشیش نخودی‌رنگ خبری نبود، از نرده بالا رفت و با ویژ بلندی تا پایین پلکان سُر خورد.



لرد گات سوم



لرد گات چهارم

پای پله‌ها ایشمعیل منتظرش بود. گفت: «راهرو یک جایی اون ورهاست.» و اشاره کرد. ایدا احساس کرد دلش شور می‌زند.

پچ‌پچ کرد: «بخش خرابه‌ها!»

خانه‌ی ایدا درندشت بود. یک بخش شرقی داشت.



لرد گات پنجم

ایدا گفت: «چه وحشتناک!»

ایشمعیل غمگین گفت: «تحمل نداشتم نگاه کنم، به‌خاطر همین همون‌طور شناور از اونجا دور شدم و نمی‌دونم چرا، اما چیزی من را کشوند اینجا، توی اتاقت...»

ایدا گفت: «شاید من بتونم کمک کنم.»

گرچه دقیق نمی‌دانست چه کاری از دستش برمی‌آید.

ایشمعیل شانه بالا انداخت و گفت: «چطوری ش رو نمی‌دونم...» مکث کرد.

«مگر اینکه...»

ایدا گفت: «مگر اینکه چی؟»

شیخ موش گفت: «مگر اینکه همراهم بیای و تله رو برداری.» سبیل‌هایش تکان‌تکان می‌خورد.

«قبل از اینکه موش بی‌گناه دیگه‌ای آسیب ببینه.»

ایدا گفت: «فکر خوبیه.»

با کفش‌های راحتی بندبازی پاورچین پاورچین آهسته و بی‌صدا رفت دنبال ایشمعیل. ایشمعیل از اتاق بیرون رفت، از راهرو گذشت و از توی سرسرابزرگه راهی بالای پلکان مجلل شد. مهتاب از پنجره‌های قدی می‌تابید داخل و تابله‌های نقاشی روی دیوار را روشن می‌کرد.

تالار مرکزی با گنبدی باشکوه، بخش غربی و، پشتِ خانه، قدیمی‌ترین قسمتِ غم‌کده‌ی مخوف، بخش خرابه‌ها.

اسمش را گذاشته بودند بخش خرابه‌ها، چون نیاز به تعمیر داشت. اما توی چشم نبود و ملغمه‌ی قاتی‌پاتی‌ای بود از اتاق‌های نادیده‌گرفته‌شده، حمام‌های متروکه و راهروهایی که به امان خدا رها شده بودند.

تمام لرد گات‌ها بخش خرابه‌ها را پاک فراموش کرده بودند و عوضش تمرکز کرده بودند روی ساخت‌وساز قسمت‌های جدید و بخش‌های دیگر خانه که بیشتر توی چشم بود.

لرد گات چهارم گنبد و بیشتر از چهارصد تا دودکش زینتی اضافه کرده بود، ولی لرد گات پنجم رواق باشکوه جلوی خانه و آشپزخانه‌های جدید بخش شرقی را ساخته بود.

پدر ایدالرد گات ششم بود، و تمام هم‌وغمش را گذاشته بود روی بخش غربی، اتاق‌های نقاشی و کتابخانه‌ها و یک ردیف اصطبل برای دوچرخه‌های چوبی‌اش اضافه کرده بود. بهترین معمار محوطه‌سازی دوران را استخدام کرده بود، اسمیت استعاری. اسمیت باغچه‌های عمارت غم‌کده‌ی مخوف را آراسته به اشکال و مجسمه‌های مُدِ روز کرد، مثلاً باغچه‌ی سنگی هزار کوتوله‌ی کوهستان را ساخت، همین‌طور فواره‌ی بیش‌ازحد‌تزیینی و یک پیست شیکِ دوچرخه‌چوبی.



اسمیت استعاری

ایدا و ایشمعیل راهی آن‌سوی تالار بزرگ زیر گنبد باشکوه شدند و از درگاه کوچکی که پشت پرده‌ی فرشینه‌ی ضخیمی نیمه‌پنهان بود، رد شدند. راهروها طولانی و تاریک و تار عنکبوت گرفته بودند، با ده‌ها در که به‌ردیف توی دیوارها صف کشیده بودند. بیشترِ اتاق‌ها خالی، کاغذ دیواری‌شان وُرآمده و گچِ سقفشان ریخته بود، اما چند تایشان لبالب از چیزهای قدیمی و فراموش‌شده بودند، از آن جور چیزهایی که ایدا خیلی دوست داشت.

همان موقع، از آن سوی درِ دولنگه، صدایی آشنا و ناخوشایند شنید.
 صدا خِس خِس کرد: «یکی دیگه گرفت!»
 در جیرجیرکنان داشت باز می‌شد، اما قبل از آن ایدا چرخیده و مثل
 برق و باد در رفته بود.



توی یکی از اتاق‌ها نقاشی چهره‌ی بانویی
 بود که لبخندی فراموش‌نشدنی داشت.
 اتاق دیگر پر از گلدان‌هایی بود با
 نقش‌ونگار از ده‌های چینی، و اتاق سوم
 منزلگاه مجسمه‌ی الهه‌ای زیبا بود که
 دست نداشت.
 سرانجام ایشمعیل ایستاد و به درِ
 دولنگه‌ای اشاره کرد که به‌جای دستگیره
 حلقه‌های برنزی داشت.
 هیجان‌زده گفت: «اونجاست!»
 ایدا نگاه کرد.
 مقابل در تله‌موشی بود که رویش
 تکه‌ای پنیر آبی گورملی گذاشته بودند.
 با نوک انگشت پایش آرام به تله‌موش
 سیخونک زد.

تق!

تله‌ی خطرناک از جا در رفت و بسته
 شد. ایدا دولا شد و برداشتش. درست



«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» / رابیندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند. زیرا:
این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.
این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است.
و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر